ماتریالیسم تاریخی

مذهب هرگز
ریسمان پیوند ملت نبوده

امیرنیک آئین

طی شصت سالی که ازفرموله شدن تعاریف مشهورمارکسیستی "ملت" که به ویژه مرهون آثارلنین است میگذرد، اصول عمده آن دربوته آزمایش تاریخ به اثبات رسیده و درضمن براثرتجارب زندگی و بررسیهای علمی تاریخ سایرملل و خلقها و بررسی عوامل و شاخصهای تاثیرکننده درآن، غنای بیشتری دراین تئوری وارد شده است. جامعه بشری دراین مدت دگرگونیهای فوق العاده یافته؛ انقلاب کبیراکتبر، بحران عمومی سرمایه داری، پیدایش ملتهای سوسیالیستی، تلاشی سیستم مستعمراتی، موج عظیم نهضتهای رهائی بخش ملی، همه عواملی هستند که درروند تشکیل و قوام ملتها تاثیرگذاشته، باعث تسریع رشد تکامل ملی شده و به موازات آن، مفاهیم و تئوری ما را غنی ترکرده و تکامل بخشیده است. تئوری مارکسیستی- لنینیستی "ملت" درست برخلاف تئوری های رنگارنگ غیرعلمی، برشالوده تحلیل عینی حیات اجتماع متکی است: ماتریالیستی است، انعکاس واقعیت است؛ دیالکتیکی است، نقش و تاثیرهمه عوامل و ارتباطات و تاثیرمتقابل آنها و تضادهای درونی هریک را درنظردارد. این تئوری، نضج و قوام ملت را ثمره یک روند تاریخی درازمدت میداند، روندی که دردرجه اول عوامل مادی درآن قاطع و تعیین کننده بوده و طی آن نیروهای مولده رشد یافته و مناسبات تولیدی سرمایه داری تحکیم مییابند.

برای درک بهترجوانب مختلف تئوری مارکسیستی- لنینیستی "ملت" جا دارد دربرخورد با برخی نظریات بورژوائی و غیرعلمی درباره ملت، مواضع مارکسیستی را بیان کنیم.

برخی ازفلاسفه و جامعه شناسان درتعیین و تعریف مقوله ملت، شاخصهای نژادی و بیولوژیک را وارد میکنند یا این و آن وجه مشخصه را مطلق مینمایند، یا شاخصهای دیگری را وارد میکنند یا جنبه معنوی و روحی و مذهبی به آن میدهند.

۱) عده ای صاف و ساده معتقدند که ملت ادامه یافتن و عمومیت یافتن مناسبات خانوادگی و قبیله ای است. این دسته جهش کیفی درتکامل اشکال تجمع مردم را نمی بینند و متوجه نیستند که نضج و ظهورملت یک مرحله ماهیتا نو دراشتراک و اجتماع مردمان و نتیجه یک تکامل تاریخی- اجتماعی است.
۲) درمورد شاخصهای نژادی و قومی، مارکسیسم معتقد است که البته ملت دارای محملهای اتنیک و آنتروپولوژیک یعنی قومی و انسان شناسی هست ولی ازآنجا که پیدایش آن ثمره یک روند طولانی تکامل اجتماع است، روندی که درطول آن تبارها و نژادها درهم ادغام شده و بهم جوش میخورند و یکی میشوند، دیگریک مقوله خالص اتنیک و یا نژادی نیست. کسانی که تا آخرین نتایج این نظریه غلط پیش میروند میگویند که ملت شالوده خالص نژادی دارد و پدیده ای لایتغییرو جاودانی است. انواع نظریات فاشیستی و نیمه فاشیستی درباره ملت براینگونه عقاید متکی است.
۳) برخی دیگرازفلاسفه بنا برتئوریهای ایده آلیستی خود دربررسی جامعه، یا بنابرموضع طبقاتی خویش این یا آن وجه مشخصه را ناچیزمیگیرند، یا مطلق میکنند و به طورکلی نقش شرایط مادی را درروند نضج و پاگیری و قوام ملت ها کم ارزش میدهند و بالاخره به نتایج غیرعلمی و یک جانبه میرسند. شایع ترین اینگونه نظریات درباره ملت، نظریه روحی است.

این نظریه به مطلق کردن عوامل و شاخصهای روحی متکی است. مثلا ارنست رنان میگوید "یک ملت" یک روح، یک معنویت، یک خانواده معنوی است.

۴) درمیان تئوریهای کنونی بورژوائی نظریه روانی نیزبسیارایج است. مثلا امرسون معتقد است که "ملت زمانی هست که یک گروه انسانها چنین حس کنند که یک ملت را تشکیل میدهند."
تئوری مارکسیستی- لنینیستی ملت نشان میدهد که اشتراک سرزمین و زبان و تداوم مناسبات اقتصادی و فرهنگی، درفرهنگ و مشخصات روانی یک ملت و درآگاهی ملی یک ملت منعکس شده و احساسات و آرمانهای ملی را به وجود میآورد. مارکسیسم- لنینیسم بدون آنکه منکروجود و نقش عوامل روانی و معنوی و خود آگاهی ملی شود، نقش درست و جای واقعی آنها را نشان میدهد و با رد تئوری های روانی، درعین حال اهمیت فرهنگ و آگاهی ملی و وقوف به تعلق ملی را درروند ایجاد ملتها خاطرنشان میسازد.

۵) مسئله دیگرتعلق مذهبی و میزان و نقش آن درروند قوام ملت است. عامل مذهب، از وجوه مشخصه ملت نیست. چه بسیارساکنین یک کشورکه یک مذهب دارند ولی چند ملت هستند، مثلا درپاکستان. و یا چه بسیارساکنین چند کشورکه صاحب یک مذهب هستند ولی یک ملت نیستند. مثل دهها کشورهمسایه کاتولیک دراروپا یا کشورهای مسلمان عرب. و یا چه بسیارافرادی که صاحب مذهب مختلف اند ولی یک ملت را تشکیل میدهند، مانند اهالی اغلب کشورها. با اینحال بویژه دربرخی مناطق، مذهب عامل مهمی درزندگی خلق ها بوده و باقی مانده است. عملا هرقدربقایای قرون وسطائی بیشتر و مناسبات پیش ازسرمایه داری نیرومندترباشد، تاثیر و نقش عواملی مانند مذهب بیشترمی شود. این نقش، قاطع نیست و به طورمستقیم هم عمل نمی کند و بویژه ازآنجا ناشی می شود که مذهب در آموزش و پرورش، درفرهنگ و نزدیکی معنوی افراد و همچنین درمحاکم و امور حقوقی و ازآن طریق دراموراقتصادی تاثیرباقی میگذارد. این تاثیرازحد معینی فراتر نمی رود. مثلا تعلق به این یا آن مذهب امکان ارتباط و معاشرت انسانهائی را که پیروی آن هستند تسهیل می کند و برعکس دیوارها و مرزهای معینی بین پیروان مذاهب مختلف ایجاد می کند و در راه اختلاط و درهم آمیختگی این افراد دشواری بوجود میآورد. ولی هرقدرهم که مواضع مذهب در زندگی خلقها محکم باشد و یا مثلا درعصرحاضر، درامورسیاسی ویژه ای نظیرمقابله با امپریالیسم و نو استعمارنقش مثبتی ایفا کند با این حال پیروی ازمذهب معین نمی تواند شرط مسلم تعلق ملی محسوب شود. بعلاوه زندگی نشان میدهد که علیرغم دیوارها و مرزهائی که ازآن نام بردیم، مذهب امکان اختلاط گروهائی را که پیروی یک مذهب هستند با ملتی که اکثریت آن ازمذهب دیگری هستند به طورقاطع ازمیان نمیرود. در اینجا عوامل بسیارضرورتهای عینی متعدد عمل میکنند که عمل بازدارنده و جدا کننده مذهب را خنثی میکنند.
۶) یک نکته دیگر را هم به هنگام بررسی مقوله ملت و نظریات غیرمارکسیستی باید درنظر داشت و آن استفاده نابجا ازاین مقوله و بکاربردن کلمه "ملت" به مفهوم دیگری است. مثلا درایران هندوستان رسم براین جاری شده که همه اهالی ساکن یک کشور را یا خلقی که حکومت آن کشور را تشکیل داده ملت بنامند. دربرخی اسناد و بررسی های خارجی، بویژه به زبانهای انگلیسی و فرانسوی واژه "ملت" نه درمفهوم علمی بیان شده بلکه به معنای کلیه اهالی یک کشور به کاربرده می شود. مثلا طبق این رسم و عادت می گویند: ملت ایران، ملت پاکستان، ملت یوگسلاوی، ملت اسپانیا. که گاهی متوجه نیستند درهریک ازاین کشورهای چندین ملت زیست می کنند و کشورمزبورکثیرالمله است و شاید هم متوجه هستند ولی تعمدا با این کلمه موجودیت ملت های دیگرساکن هرکشوررا نفی میکنند. اگردر محاوره

یا نثرروزنامه نویسی بتوان براین اشتباه و استفاده نادرست به مثابه یک عادت چشم پوشید، دریک بررسی علمی باید تفاوت آنرا ازنظردورنداشت بویژه که این اشتباه، نتایج سیاسی و اجتماعی فراوان دارد.

راه توده ۱۴۸ ۱۱,۰۹,۲۰۰۷